

پدیدارشناسی روح

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل

ترجمہ

سید مسعود حسینی

محمد مہدی اردبیلی



نشرنی

فهرست مطالب

مقدمه مترجمان	۱۱
مندرجات	۳۵
پیشگفتار	۳۹

I

علم پدیدارشناسی روح

مقدمه	۸۹
-------	----

(A) آگاهی ۱۰۱

۱. یقین حسی؛ یا «این» و مرادکردن	۱۰۱
۲. ادراک؛ یا شیء، و فریب	۱۱۱
۳. نیرو و فاهمه، نمود و جهان فراحسی	۱۲۳

(B) خودآگاهی ۱۴۹

۴. حقیقت یقین به خویشتن	۱۴۹
A. خودایستایی و ناخودایستایی خودآگاهی؛ خداپگانی و بندگی	۱۵۶
B. آزادی خودآگاهی؛ رواقی‌گری، شکاکیت، و آگاهی نگونبخت	۱۶۶

(C) (AA) عقل ۱۸۷

- ۱۸۷ ۵. یقین و حقیقتِ عقل
- ۱۹۴ A. عقل مشاهده‌گر.
- ۱۹۶ a. مشاهده طبیعت.
- ۲۲۷ b. مشاهده خودآگاهی در خلوص‌اش و رابطه‌اش با فعلیت بیرونی؛ قوانین منطقی و قوانین روان‌شناختی.
- ۲۳۲ c. مشاهده رابطه خودآگاهی با فعلیت بی‌واسطه‌اش؛ چهره‌شناسی و مجموعه‌شناسی.
- ۲۵۸ B. بالفعل شدن خودآگاهی عقلانی به دستِ خودش.
- ۲۶۴ a. لذت و ضرورت.
- ۲۶۸ b. قانون دل، و جنون خودبزرگ‌بینی.
- ۲۷۵ c. فضیلت و راه‌ورسَم جهان.
- ۲۸۳ C. فردیتی که خود، درخود و برای خود، واقعی است.
- ۲۸۴ a. قلمرو جانوری روحانی و فریب، یا خود «موضوع».
- ۳۰۰ b. عقلی قانون‌گذار.
- ۳۰۴ c. عقلی قانون‌آزما.

(BB) روح ۳۱۱

- ۳۱۱ ۶. روح
- ۳۱۴ A. روح حقیقی، اخلاقِ عرفی.
- ۳۱۵ a. جهان اخلاقی عرفی، قانون انسانی و قانون الهی، مرد و زن.
- ۳۲۶ b. کنش اخلاقی عرفی، دانش انسانی و الهی، تقصیر و تقدیر.
- ۳۳۶ c. وضعیت حقوقی.
- ۳۴۰ B. روح از خود بیگانه؛ فرهنگ.
- ۳۴۲ ۱. جهان روح از خود بیگانه.
- ۳۴۳ a. فرهنگ و قلمرو فعلیت‌اش.
- ۳۶۶ b. ایمان و بینش محض.
- ۳۷۳ ۲. روشن‌گری.
- ۳۷۵ a. نبرد روشن‌گری با خرافه.
- ۳۹۶ b. حقیقت روشن‌گری.
- ۴۰۲ ۳. آزادی مطلق و ارباب.

پیشگفتار

۱. نوعی توضیح، بدان‌گونه که مطابقِ عادت پیش از یک نوشته در پیشگفتاری آورده می‌شود، — [توضیحی] دربارهٔ هدفی که نگارنده در آن [نوشته] پیشاپیش برای خویش در نظر گرفته، و نیز دربارهٔ دلایل^۱ و نسبتی که این [نوشته] به عقیدهٔ نگارنده با دیگر بحث‌های گذشته یا معاصر دربارهٔ همان موضوع^۲ دارد، — به نظر می‌رسد در نوشته‌ای فلسفی نه‌تنها زائد، بلکه، با نظر به ماهیتِ «موضوع»،^۳ حتی نابجا و نقضِ غرض باشد. زیرا [هر] آنچه شایسته است دربارهٔ فلسفه در یک پیشگفتار گفته شود و [همچنین] شیوهٔ گفتن‌اش، — فی‌المثل اطلاعاتی تاریخی دربارهٔ گرایش و نظرگاه، دربارهٔ محتوای کلی و نتایج، مجموعه‌ای از ادعاها و اطمینان‌بخشی‌های پراکنده دربارهٔ امر حقیقی — نمی‌تواند شیوهٔ عرضه‌داشتِ حقیقتِ فلسفی محسوب شود. — نیز از آن‌جا که فلسفه ذاتاً در عنصرِ کلیت است، کلیتی که امر جزئی را در خودش دربرمی‌گیرد، لذا در این [فلسفه] بیش از علوم دیگر چنین می‌نماید که گویی خود «موضوع»، آن هم در ذاتِ کامل‌اش، در هدف یا نتایج نهایی بیان می‌شود، در حالی که در مقابل آن از قرار معلوم تفصیل^۴ به‌راستی امر غیرذاتی است. به‌عکس، در تصورِ عمومی راجع به این‌که فی‌المثل کالبدشناسی چیست [—] مثلاً آشنایی با اجزاء بدن از حیث هستی‌متعین^۵ بی‌جان‌شان [—] اعتقاد بر این است که خود «موضوع»، [یعنی] محتوای این علم، هنوز به تصاحب درنیامده است، بلکه مضاف بر آن باید در جهت آشنایی با امر جزئی کوشش شود. — به‌علاوه، در چنین انباشته‌ای از آشنایی‌ها، که به‌حق سزاوار نامِ علم نیست، صحبت^۶ از هدف و این دست کلی‌بافی‌ها^۷ تفاوتی ندارد با شیوهٔ تاریخی و عاری از مفهومی^۸ که با

۱. یا «دلایل نگارش این نوشته.»

2. Gegenstand

۳. Sache. هر جا این اصطلاح را موضوع ترجمه کرده‌ایم، آن را میان گیومه گذاشته‌ایم.

4. Ausführung

5. Dasein

6. Konversation

7. Allgemeinheiten

8. begrifflos

[10] یا از طریق] آن از خود محتوا، [یعنی] این اعصاب، عضلات و امثالهم، سخن گفته می‌شود. به عکس، در فلسفه ا [اگر چنین رویه‌ای اختیار می‌شد] این ناسازگاری پدید می‌آید که [از یک طرف] از چنین شیوه‌ای استفاده می‌شد و [از طرف دیگر] از جانب خود این [فلسفه] نشان داده می‌شد که این [شیوه]، از فراچنگ آوردن حقیقت ناتوان است.^۱

۲. به این ترتیب، از طریق تعیین نسبتی هم که اثری فلسفی گمان می‌کند با اهتمام‌های دیگر درباره همان موضوع دارد، علاقه‌ای نامربوط وارد میدان می‌شود، و آنچه در شناخت حقیقت واجد اهمیت است به تیرگی و ابهام کشیده می‌شود. هر چه برای عقیده تقابل امر صادق و امر کاذب صلب می‌شود، این [عقیده] هم تمایل می‌یابد که یا در انتظار موافقت با یک نظام فلسفی موجود باشد یا در انتظار مخالفت با آن، و در [هر] تبیینی درباره چنین [نظامی] فقط یا این یک را ببیند یا آن یک را. این [عقیده] آن قدر که در تنوع نظام‌های فلسفی صرفاً تناقض را می‌بیند، بسط پیش‌رونده حقیقت را نمی‌بیند. غنچه در [هنگام] شکوفاشدن شکوفه ناپدید می‌شود، و می‌توان گفت که آن [غنچه] به دست این [شکوفه] باطل می‌شود؛^۲ به همین نحو، میوه شکوفه را یک هستی متعین کاذب گیاه اعلام می‌کند، و آن [میوه] به منزله حقیقت این [گیاه] جای آن [شکوفه] را می‌گیرد. این صورت‌ها نه تنها از هم متمایزند، بلکه یکدیگر را، به منزله [صورت‌هایی] ناسازگار^۳ با یکدیگر، از میدان به در هم می‌کنند. ولی طبیعت سیال‌شان آن‌ها را هم‌زمان به دقایق^۴ وحدت ارگانیکی تبدیل می‌کند که در آن نه تنها با یکدیگر تعارض ندارند، بلکه هر یک به قدر آن دیگری ضروری است، و نخست همین ضرورت برابر است که زندگی «کل»^۵ را برمی‌سازد. اما از یک سو تناقض [یا مخالفت] با یک نظام فلسفی مایل نیست خودش را این گونه بفهمد و از سوی دیگر آگاهی دریافت‌کننده نیز به‌طور معمول نمی‌داند [چگونه] این [تناقض] را از یک جانبگی‌اش آزاد کند یا آزاد نگاه دارد، و دقایق متقابلاً ضروری را در قالب^۶ آنچه متعارض و مخالف خویش می‌نماید^۷ بشناسد.

۳. طلب چنین تبیین‌هایی و اجابت این [طلب] به سهولت [و به غلط] به منزله اشتغال داشتن به امر ذاتی تلقی می‌شوند. در کجا درونه نوشته‌ای فلسفی می‌تواند بیش‌تر به بیان درآید به‌جز در اهداف و نتایج‌اش، و از چه طریقی این [اهداف و نتایج] متعین‌تر شناخته می‌شوند به‌جز از طریق تفاوت‌شان با

1. Bei der Philosophie hingegen würde die Ungleichheit entstehen, daß von einer solchen Weise Gebrauch gemacht und diese doch von ihr selbst als unfähig, die Wahrheit zu fassen, aufgezeigt würde.

این‌وود diese را به Weise و بینکار به Philosophie برمی‌گرداند، حال آن‌که هر دو ihr را به Philosophie بازمی‌گردانند. به عبارت دیگر، این‌وود بر آن است که فلسفه از یک سو از این شیوه استفاده می‌کند و از سوی دیگر نشان می‌دهد که این شیوه نمی‌تواند حقیقت را فراچنگ آورد، حال آن‌که بینکار بر این است که فلسفه اگر از این شیوه استفاده کند آن‌گاه نشان می‌دهد که خودش از فراچنگ آوردن حقیقت ناتوان است. در هر حال، مسئله این است که diese را به Weise بازگردانیم یا به Philosophie. ما آن را به Weise بازمی‌گردانیم.

2. widerlegt

3. unverträglich

4. Momenten

5. Ganze. از باب جلوگیری از خلط بحث، این اصطلاح را در سرتاسر این متن داخل گیومه گذاشته‌ایم.

6. Gestalt

7. Gestalt des streitend und sich zuwider Scheinenden

آن چیزی که زمانه در همین سپهرها پدید می‌آورد؟ ولی اگر قرار باشد چنین عملی چیزی بیش از سرآغاز شناختن محسوب شود، اگر قرار باشد [چنین عملی] شناختنِ بالفعل محسوب شود، [آن‌گاه] در واقع باید آن را در زمره ابداعاتی محسوب کنیم برای نادیده گرفتنِ خود «موضوع» و ترکیب کردنِ این دو، [یعنی ترکیب کردنِ] ظاهرِ جدیت و کوشش در جهتِ آن [خود «موضوع»] و [در عین حال] اجتنابِ بالفعل از این [جدیت و کوشش]. — زیرا «موضوع» نه در هدف‌اش، بلکه در تفصیل‌اش به تمامی به دست می‌آید؛^۱ نتیجه هم «کل» بالفعل^۲ نیست، بلکه این [نتیجه] همراه با [فرایندِ پدیدار] شدن‌اش^۳ «کل» بالفعل است؛ هدف، برای خود [یا به خودی خود]، امرِ کلی بی‌جان^۴ است، همان‌طور که گرایشِ رانش^۵ [11] محضی است که هنوز فاقدِ فعلیتِ خویش است، و نتیجهٔ عریانِ جسدی است که آن [گرایش] را پشت سر نهاده است. — به همین نحو، تفاوت [یا تنوع] بیش‌تر مرز «موضوع» است؛ این [تفاوت] در جایی حاضر^۶ است که «موضوع» متوقف می‌شود، یا این [تفاوت] آن چیزی است که این «موضوع» [عبارت از آن نیست. از این رو، چنین تلاش‌هایی در خصوصِ هدف یا نتایج و نیز در خصوصِ تفاوت‌ها و قضاوت‌هایی دربارهٔ این یک یا آن یک، «کار»^۷ هستند آسان‌تر از آنچه شاید به نظر می‌رسند. زیرا چنین عملی، به جای آن که خود را به «موضوع» مشغول بدارد، همیشه ورای آن است؛ چنین دانشی،^۸ به جای آن که در این [«موضوع»] درنگ کند و خودش را در آن به فراموشی بسپرد، همیشه به یک دیگری چنگ می‌زند و بیش‌تر نزد خویشتن^۹ می‌ماند تا این که نزد «موضوع» باشد و خودش را به آن واسپارد. — آسان‌ترین کار قضاوت کردن در بابِ آن چیزی است که درون مایه و صلابت^{۱۰} دارد، از آن دشوارتر درک کردنِ آن است، دشوارترین کار، که این دو را متحد می‌کند، فراییش نهادن^{۱۱} شرح آن است.

۴. آغازِ فرهنگ و آغازِ برون‌رفت از بی‌واسطگیِ زندگیِ جوهری همواره باید به این ترتیب انجام گیرد[:] آشنایی‌هایی با اصولِ کلی و دیدگاه‌های کلی به دست آوردن، خود را نخست فقط به اندیشه [یا تصور] «موضوع» به‌طورکلی برکشیدن، به همان اندازه آن را با دلایل تقویت یا رد کردن، سرشاری انضمامی و غنی را بر اساسِ تعیین‌مندی‌ها دریافت کردن، و [نحوه] ارائهٔ اطلاعاتِ به‌قاعده و حکمِ مجدانه دربارهٔ آن را دانستن. اما این آغازِ فرهنگ در وهلهٔ نخست برای جدیتِ زندگیِ پرمایه میدانی خواهد گشود که به دلِ تجربهٔ خود «موضوع» راهبر می‌شود، و حتی اگر، افزون بر آن، جدیتِ مفهوم به ژرفنای آن [«موضوع»] وارد شود، آن‌گاه چنین آشنایی و قضاوتی جایگاه درخورِ خویش را در صحبت [و گفت‌وگو] به دست خواهد آورد.

1. erschöpft

2. das wirkliche Ganze

3. Werden

4. das unlebendige Allgemeine

5. Treiben

6. da

۷. در ازای Arbeit معادل کار را آورده‌ایم اما آن را داخلِ گیومه گذاشته‌ایم («کار») تا از خلطِ آن با Werk، که آن را نیز در بخش‌های بعدی کتاب کار ترجمه کرده‌ایم، جلوگیری کنیم.

8. Wissen

9. bei sich selbst

10. Gediegenheit

11. hervorbringen

۵. قالب حقیقی‌ای که حقیقت در آن «وجود دارد»^۱ فقط می‌تواند نظام علمی این [حقیقت] باشد. همکاری در نزدیک کردن فلسفه به صورت^۲ علم، — همکاری در نزدیک کردن فلسفه [به این مقصود که بتواند نام خویش، [یعنی] عشق به دانش، را فروگذارد و دانش بالفعل باشد، — کاری است که من برای خودم در نظر گرفته‌ام. این ضرورت درونی که دانش [باید] علم باشد اقتضای سرشت دانش است، و تبیین رضایت‌بخش در این باب منحصراً شرح خود فلسفه است. اما ضرورت بیرونی، تا آن‌جا که، صرف‌نظر از امکانی بودن^۳ شخص و امکانی بودن دلایل فردی،^۴ به شیوه‌ای کلی درک می‌شود، همان ضرورت درونی «است»،^۵ [یعنی] در قالبی که زمان هستی متعین دقیق‌اش را متصور می‌سازد.^۶ از این رو، نشان دادن این‌که اکنون زمانه برکشیدن فلسفه به [مرتبه] علم است، یگانه توجیه حقیقی کوشش‌هایی خواهد بود که واجد این هدف‌اند، زیرا این [کار] ضرورت این [هدف] را اثبات، بلکه هم‌زمان محقق خواهد کرد.

[12]

۶. از آن‌جا که قالب حقیقی حقیقت در این علمیت^۷ فرانهمی می‌شود، — یا، به عبارت دیگر، از آن‌جا که ادعا می‌شود که حقیقت منحصراً در مفهوم است که عنصر وجود خویش را دارد، — پس می‌دانم که به نظر می‌رسد چنین چیزی با تصوری [شایع] و نتایج این [تصور] در تناقض است، تصوری که حق به جانب بودن‌اش در اعتقاد [ات] زمانه همسنگ شیوع آن [تصور] است. از این رو، توضیحی درباره این تناقض زائد نمی‌نماید؛ حتی اگر هم این [توضیح] در این‌جا نتواند چندان بیش از نوعی اطمینان‌بخشی، همانند آنچه [خود] این [توضیح] با آن مخالفت می‌جوید، باشد. به عبارت دیگر، چنانچه امر حقیقی فقط در آن چیزی‌یا، در عوض، فقط به منزله آن چیزی «وجود داشته باشد» که گاه شهود،^۸ گاه دانش بی‌واسطه درباره امر مطلق،^۹ [گاه] دین، [و گاه] هستی^{۱۰} — نه در کانون عشق الهی، بلکه هستی خود همین [کانون]^{۱۱} — نامیده می‌شود، آن‌گاه از آن ناحیه هم‌زمان برای شرح فلسفه در عوض ضد صورت مفهوم طلب می‌شود. امر مطلق از قرار معلوم نمی‌بایست به فهم درآید، بلکه می‌بایست احساس^{۱۲} و شهود «شود»، از قرار معلوم نه مفهوم آن [امر مطلق]، بلکه احساس و شهود آن می‌بایست کلام را هدایت کنند و به بیان درآیند. [۱]

۷. اگر نمود چنین طلبی، مطابق با بستر کلی‌ترش، درک شود و در ترازوی مشاهده گردد که روح خودآگاه در حال حاضر^{۱۳} در آن قرار دارد، آن‌گاه [آشکار می‌شود که] این [روح] به ورای زندگی

۱. existiert. این فعل را داخل گیومه گذاشته‌ام تا با فعل es gibt (که آن را نیز وجود دارد ترجمه کرده‌ام) خلط نشود.

2. Form

3. Zufälligkeit

4. individuell

۵. عباراتی را که ویراستار مجموعه بیست جلدی آثار هگل به متن افزوده است داخل «> آورده‌ام.

6. vorstellt

7. Wissenschaftlichkeit

8. Anschauung

9. das Absolute

10. Sein

۱۱. پینکار د desselben selbst را به «عشق الهی» بازمی‌گرداند.

12. gefühlt

13. gegenwärtig

جوهری ای قدم گذاشته است که از جهاتِ دیگر در عنصرِ اندیشه آن را از سر می‌گذرانند، — به وِرای این بی‌واسطگیِ ایمانِ خویش، به وِرای رضایت و اطمینانِ [ناشی از] یقینی که آگاهی در موردِ آشتیِ خویش با ذات و در موردِ حضورِ^۱ کلیِ این [ذات]، چه درونی و چه بیرونی، داشته است. این [روح] نه تنها به وِرای این‌ها، به دیگر حدنهایی^۲ بازناب^۳ بی‌جوهرِ خویش به درونِ خویشتنِ خویش، فرا رفته است، بلکه به وِرای این [حدنهایی] نیز. نه تنها زندگیِ ذاتیِ این [روح] از دست رفته است؛ بلکه این [روح] از این ازدست‌رفتن، و از تناهیِ ای [هم] که عبارت از محتوای اوست، آگاه است. این [روح]، روی‌گردان از این رسوب‌های باقی‌مانده،^۴ به وضع و خیمِ خویش اعتراف‌کنان و به آن ناسزاگویان، [۲] حال از فلسفه چندان توقع دانستن آنچه را که این [روح] هست ندارد، بلکه بیش‌تر توقع دارد از طریقِ این [فلسفه] دوباره به ایجادِ آن جوهریت و صلابتِ هستی دست یابد. بنابراین، از قرارِ معلومِ این [فلسفه] برای [برآوردن] این نیاز چندان نمی‌بایست فروبستگیِ جوهر را بگشاید و این [جوهر] را به [مرتبه] خودآگاهی برکشد، — [نیز] از قرارِ معلوم چندان نمی‌بایست آگاهیِ آشوبناک‌اش را به نظمِ اندیشیده^۵ و به بساطتِ مفهوم [13] بازپس آورد، بلکه، در عوض، می‌بایست جداگانگی‌های اندیشه را به ابهام بکشاند، مفهومِ فرق‌گذار را سرکوب و احساسِ ذات را [از نو] برقرار کند؛ [به عبارتِ دیگر] می‌بایست بهجت [یا تهذیب]^۶ فراهم کند نه بینش. امرِ زیبا، مقدس، سرمدی، دین و عشق [جملگی] طعمه‌هایی هستند که برای بیدار کردنِ شهوتِ گاز زدن طلب می‌شوند؛ از قرارِ معلوم نه مفهوم، بلکه از خودبی‌خودی، نه ضرورتِ «موضوع» که سرد [و آرام] پیش می‌رود، بلکه وجدِ روحانی^۷ غلیان‌کننده است که می‌بایست تکیه‌گاه و گسترش‌فایندهٔ غنای جوهر باشد.^۸ [۳]

۸. آنچه با این طلبِ مطابقت می‌کند تلاشِ طاقت‌سوزی است که خود را تقریباً کج خلق و عصبی نشان می‌دهد و می‌خواهد انسان‌ها را از غرق‌شدگی در امرِ حسی، عامیانه و تکین بیرون بکشد و نگاه‌شان را به بالا، به ستارگان، معطوف کند؛ تو گویی این [انسان]‌ها، امرِ الهی را به کل فراموش‌کنان، در شرفِ آن‌اند که با گِل ولای^۹ و آب، همانندِ کِرْم، خود را ارضا کنند. روزگاری انسان‌ها آسمانی داشتند آراسته به غنای گستردهٔ اندیشه‌ها و نقش‌ونگارها. معنای هر آنچه هست در رشته‌ای نورانی بود که هر آنچه را هست به آسمان پیوند می‌زد؛ بر این [رشتهٔ نورانی]، نگاه [انسان] به جای درنگیدن در همین [جهان] حاضر،^{۱۰}

1. Gegenwart

2. Extrem

3. Reflexion

4. Trebern

5. gedacht

۶. Erbauung. در فرهنگ لغت آمده است: «در کسی نوعی احساسِ آرامشِ درونی، رضایتِ خاطر یا شادی برانگیختن.» ولی همچنین به معنای «تهذیب» است.

7. Begeisterung

۸. پینکارد: «... می‌بایست غنای جوهر را حفظ کند و گسترش دهد.» این‌ود: «... می‌بایست آن چیزی باشد که گسترشِ غنای جوهر را حفظ می‌کند و ارتقا می‌دهد.»

10. dieser Gegenwart

۹. Staub. در اصل به معنی «گردوغبار».